



پیغام عشق

قسمت ہزار و بیست و چہارم



با عرض سلام و درود فراوان و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و خانواده گنج حضور و کودکان عشق و امید. ابیاتی از برنامه ۸۶۳.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۱

گفت موسی: ای خداوندِ حساب

نقش کردی، باز چون کردی خراب؟

موسی به خدا گفت ای خداوند حساب، یعنی خداوندی که نظم هست، حساب و کتاب هست، در کار هست، چرا نقش یعنی انسان‌ها را خلق می‌کنی دوباره خراب می‌کنی؟

حالا آیا ما هم مانند موسی سؤال می‌کنیم یا از فضای شک و تقلید انکار؟ اگر از فضای شک و تقلید هست، پس ما آلت را قبول نداریم و این قبول نداشتنمان ریشه‌اش در داشتن همانیدگی‌ها در مرکزمان هست. اگر فضاگشایی می‌کردیم و تسلیم بودیم دیگر هیچ سؤالی نمی‌ماند. برای این که سؤالات خودشان به خودشان جواب می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۲

نر و ماده نقش کردی جان‌فزا

و آن‌گهان ویران کنی این را چرا؟

می‌گویند نر و ماده خلق می‌کنی، این‌ها جان‌فزاینده هستند، آن موقع جانشان را می‌گیری از بین می‌بری و ویران می‌کنی، چرا نقش درست می‌کنی و نقش را از بین می‌بری؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۳

گفت حق: دانم که این پرسش تو را

نیست از انکار و غفلت وز هوا

خداوند به او می‌گوید می‌دانم این پرسش تو از روی من‌ذهنی نیست، یعنی از روی مخالفت و انکار و ستیزه و مقاومت در مقابل من نیست، معنی‌اش این هست که ما سوالاتمان از روی انکار است، ما فضا را باز نمی‌کنیم سؤال کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۴

ور نه تأدیب و عتاب کردمی

بهر این پرسش تو را اُزردمی

وگرنه ادب می‌کردم، به تو خشم می‌کردم. پس وقتی که ما برحسب من‌ذهنی سؤال می‌کنیم، زندگی به ما جواب مناسبی نمی‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۵

لیک می‌خواهی که در افعال ما

باز جویی حکمتِ سرّ و بقا

می‌گوید یعنی تو فضا را باز کردی، می‌خواهی از اسرار ما با خبر بشوی و اسراری که من دلم می‌خواهد با خبر بشوی. من می‌خواهم چیزهایی را به تو آشکار کنم، می‌خواهم خودم را از تو بیان کنم، پس باید فضا را باز کنی، نباید با ذهن سؤال کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۶

تا از آن واقف کنی مر عام را

پخته گردانی بدین هر خام را

می گوید سؤال می کنی برای این که عامه مردم را که خام هستند و من ذهنی دارند آگاه بکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۷

قاصداً سایل شدی در کاشفی

بر عوام، آر چه که تو زان واقفی

می گوید من می دانم تو از این خبردار هستی ولی قصداً، عامداً، برای کشف کردن سایل شدی، سؤال کننده شدی. حالا آیا

سؤالات ما هم از فضای گشوده شده می آید یا از من ذهنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۸

زآنکه نیم علم آمد این سؤال

هر برونی را نباشد این مجال

سؤال نصف علم هست، یعنی اگر سؤال درستی با فضای درستی یعنی فضای گشوده شده بکنید خودش جواب خودش را

می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۷

چون که موسی کشت و شد کشتش تمام

خوشه‌هایش یافت خوبی و نظام

وقتی موسی گندم کاشت و گندم‌ها به عمل آمدند و رسیدند:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۸

داس بگرفت و، مر آن را می‌برید

پس ندا از غیب در گوشش رسید

بنابراین داس را گرفت و این گندم‌ها را درو می‌کرد، زندگی در درون به گوشش یک چیزی گفت و زندگی به ما هم می‌گوید این که انکار کنی، مقاومت کنی برحسب ذهن، بر اثر مقاومت، که این در چهارچوب ذهنی من نمی‌گنجد، باید این را پیدا کنم، این سؤال کردن به درد نمی‌خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۹

که چرا کشتی کُنی و پروری

چون کمالی یافت، آن را می‌بری؟

می‌گوید چرا گندم کاشتی و وقتی آمد به کمال رسید و الآن درویش می‌کنی؟

پس معنی‌اش این است که من هم که انسان‌ها را خلق می‌کنم، آمده این خلق من الآن رسیده به انسان و موقع درو کردنش است. می‌خواهم این کاه من ذهنی را از خودم جدا کنم و در او به بی‌نهایت زنده بشوم. برای همین مرتب من ذهنی درست



می‌کنم از بین می‌برم، و می‌گویند چون منظور من جسم انسان‌ها نیست چون جسم ما و چهار بعد ما فرع هستند. و خداوند می‌خواهد محصول برداری کند.

شهین

با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز.

کاسه صبر هیچ وقت لبریز نمی شود.

آن کاسه‌ای که لبریز می شود، کاسه تحمل من ذهنی ست. اتفاقاً کاسه صبر بزرگ و بزرگ تر می شود و تا بی نهایت جا باز می کند.

روزی دو نفر من ذهنی دردمند را دیدم که یکی از آن ها به دیگری که عصبانی بود گفت: «صبر کن، درست می شه، خدا بزرگه».

آن شخص هم طبق تعریف خودش از صبر، صبر کرد ولی درست نشد، بدتر شد و دوباره عصبانی شد، آن هم عصبانی تر. خب آن شخص در توهمات خودش داشت صبر می کرد. خیال می کرد تحمل کردن گذر زمان صبر است. اشتباه می کرد. او داشت تحمل می کرد. برای همین هیچ مسئله ای حل نشد.

به لطف خداوند و بزرگان متوجه شدیم که صبر تنها در هنگام فضاگشایی معنی دارد. تنها در فضاگشایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را، چه نشان نهی قدم را

نگر اولین قدم را، که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی

همیشه باید در حال نکو نهادن اولین قدم باشیم. برای زندگی «نشان» نگذاریم. یعنی «نشان» و چگونگی تصاویر همانیدگی ها و وضعیت ها را در مرکزمان نگذاریم، فقط فضاگشایی کنیم. کار اصلی و دین اصلی فضاگشایی ست و صبر



دقیقاً در همین شرایط معنی می‌دهد. این که قدم اول را اشتباه برداریم، دیگر صبر تعریف نمی‌شود. آن می‌شود تحمل و در نقطه‌ای این کاسه محدود و کوچک تحمل سر می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

ز آنکه جمله سرها می‌روید ز بُن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

*بُن: ریشه

خب گاهی ما خواسته یا ناخواسته دچار قبض می‌شویم. خب باید این من‌ذهنی را به حال خودش رها نکنیم و طلب خدا را داشته باشیم و چاره این قبض را بکنیم. چاره هم شناسایی و حزم و فضاگشایی است. و دوباره در همین شرایط است که صبر معنی پیدا می‌کند؛ اگر من‌ذهنی را به حال خود رها کنیم، دیگری صبری در کار نیست. صبر تنها در بسط و فضاگشایی معنی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوب رحمت است

وین نشان جستن، نشان علت است



طبق این بیت، صبر به همراه خاموشی است که جذوب رحمت است. مولانا نگفته که صبر و حرف زدن ذهنی جذوب رحمت است. خیر. عامل بدبختی‌ها و گره‌های ما همین حرف زدن ذهنی و نشان جستن است. یعنی تصاویر را در مرکز گذاشتن یعنی توهم داشتن.

خب صبر با خاموشی می‌آید. خاموشی هم توسط فضاگشایی ایجاد می‌شود، این که فضا را باز کنیم؛ یعنی تمام همانیدگی‌هایی که در مرکزمان لنگر انداختند را شناسایی کنیم و با «اِحْتِمَا» و «اتَّقُوا»، از آن‌ها پرهیز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم و متعهد به مرکزِ عدممان بمانیم. خب این متعهد ماندن، صبر است. صبر خط‌کش ندارد. طبق گذر زمان روان‌شناختی اندازه‌گیری و فرمول‌بندی نمی‌شود بلکه طبق آهنگ و رقص کن‌فکان حرکت می‌کند. صبر، ایمان و یقین را در ما روشن می‌کند و این ایمان و یقین ما را همیشه به خدا متصل نگه می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

گفت پیغمبر: خدای ایمان نداد

هر که را صبری نباشد در نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

و این صبر کلیدِ خوشبختی‌ست. کیمیایی است که ناجی ماست و همه بزرگان از کلیدِ صبر استفاده کردند.

شاد باشید

اشکان از مازندران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان.

ابیاتی از برنامه ۹۲۹ گنج حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۴

پس پیمبر دفع کرد این وهم از او

تا نباشد در غلط سوداپز او

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وآنکه اندر وهم او ترک ادب

بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۶

سرنگونی آن بود کو سوی زیر

می رود، پندارد او کو هست چیر

*سوداپز: سودا پزنده

*چیر: چیره، غالب، مسلط



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

زندگی به ما هشدارهایی ریز و درشت می‌دهد تا ما را از توهّم و پندار کمال بیرون بکشد تا ما وقت خود را در توهّم تلف نکنیم، و دستی‌دستی خود را با بی‌ادبی و چشم‌سفیدی سرنگون نکنیم.

مثلاً در راه شغلی وقتی همانیده هستیم و با سر من‌ذهنی خود و دیگران می‌تازیم باید عقب بکشیم و کمی صبورانه و فضاگشا و با عقل و مصلحت خدا جلو رویم زیرا هر سراب موفقیتی با من‌ذهنی آخرعاقبتی ندارد. حال چه مالی چه جانی چه روانی.

همین‌طور در رابطه‌ها فکر می‌کنیم خوب عمل می‌کنیم و همه‌چیز را می‌دانیم و افسار دیگری را در دست گرفته و یا افسار خود را به دیگری داده و رابطه‌ای مسموم درست می‌کنیم، نکته این است که در هر راهی که هستیم کمی ترمز کنیم و صبر کنیم تا زندگی آن را پیش ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود

هر چه او می‌دوخت، آن تَفَتیق بود

*تَفَتیق: شکافتن

تا وقتی که تسلیم و فضاگشا نباشیم، تا وقتی با سر من‌ذهنی و می‌دانم می‌دانم و بldم بldم و پشت‌سرهم و بدون صبر و تعمق و حزم نظر می‌دهیم و اختلاف نظر می‌شویم و تا وقتی صبر نکنیم و از خدا عقل نخواهیم و تا وقتی توکل صددرصد



در هر اموری نداشته باشیم مثل دوختن و شکافتن و تلف کردن وقت خود و دیگران است، چه در کاری خیر چه شر فرقی ندارد.

همین دیروز بدون صبر خواستم زنگ بزنم و کسی را به آرامش دعوت کنم و دلداری دهم اما تلفن من او را بیش تر شکافت و داغون کرد و یا امروز کسی نظر و کمک من را می‌خواست و من به‌جای باز کردن فضا فقط پشت‌سرهم نظر دادم و گفتم همین که من می‌گم را گوش کن، در صورتی که باید اول صبر می‌کردم تا خدا کار کند و با مهربانی می‌گفتم تو می‌توانی از پس این کار بریای، اما نظر دادن با عجله او را دمغ کرد، پس دست بکشم از این کارافزایی‌ها و همه چیز را به زندگی بسپارم و نگران نباشم تا راه باز را خودم و دیگران ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سَعِیْکُم شَتّی، تناقض اندرید

روز می‌دوزید، شب بر می‌درید

*شَتّی: پراکنده

«تلاش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید. چنانکه مثلاً روز می‌دوزید و شب همان را پاره می‌کنید.»

اگر ما پیشرفت نمی‌کنیم، به دلیل ماندن در ذهن است، به دلیل ستیزه در ذهن است، به دلیل توکل نداشتن به عقل خدا است، مثلاً فکر می‌کنیم اگر صبر کنیم خدا فکر سالم و درست را نمی‌دهد و بنابراین با عجله و حرص و نگرانی تندتند از یک ایده و فکر به دیگری می‌پریم و تصمیم‌های عجولانه و یا وسواس گونه می‌گیریم و بعد از آن پشیمان و دل‌چرکین می‌شویم، این را اگر حتی با کارهای کوچک تمرین کنیم عالی است.



مثلاً برای یک خرید کوچک اول صبر کنیم و خجالت نکشیم و یا نترسیم از تمام شدنش و یا حرص نزنیم برای بیش تر داشتن و یا یک حرفی و یا رفتن به جایی و یا نصیحتی، و این صبر کردن‌ها یعنی اعتماد به خدا داشته و صبر کردن برای داشتن ظرف مناسب و فکر مناسب و تصمیم مناسب و حقیقی، تا از هول حلیم تو دیگ نیفتیم و خراب‌کاری نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بَدخُو و خالی می‌کنی

*حَبَر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

این سه بیت خیلی آشکار می‌گوید دست از کنترل دیگران، نصیحت دیگران، دخالت در کار دیگران، نگرانی و دلسوزی با من‌ذهنی برای دیگران، بزرگی کردن و دانشمندی برای دیگران، فشار به دیگران، شرمنده کردن دیگران، تحقیر



دیگران، زور زدن برای راه انداختن دیگران برداریم، چراکه آنها اولاً احساس کوچکی می کنند و بعد از آن خودکم بین می شوند و توکل و خرد از خدا گرفتن را یاد نمی گیرند، تسلیم شدن و سکوت و صبر را نمی آموزند.

دیگران و خود ما همگی مرده هایی هستیم که خدا می تواند ما را زنده کند و این فرد به فرد است و هر کس باید خودش به خدا وصل شود، زوری نیست با التماس و گدایی و از دیگری خواستن نیست، با تعهد محکم و قلبی به تغییر است و بعد از آن خدا راه را نشان می دهد و کاری ندارد گذشته ما چه بوده و چکار کردیم، پس خوش به حال کسی که تسلیم شود و مرده خود را به خدا بسپارد و به دیگران کاری نداشته باشد و به بیرون نرود تا خالی و بدخو نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بَس دُعاها کان زیان است و هَلاک

وَز کَرَم می نَشَنود یَزَدانِ پاک

ما اگر به جای چنگ انداختن و دعاهایی که مربوط به همانیدگی ها است خود را گول بزنیم، فرصت فضاگشایی را از دست می دهیم. ما برای هر چیزی اگر فضا را باز کنیم و به زندگی توکل کنیم در هر بُعدی قوی می شویم، ما راهنمایی می شویم ما غنی و کافی می شویم زیرا فضاگشایی، تسلیم، صبر و شکر ما را از جنس زندگی می کند و زبان زندگی و خدا با همین سکوت و وصل شدن و همراه شدن است نه چنگ انداختن و ترسیدن و التماس با من ذهنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم، به گلستانم



وقتی به جای همهٔ قرین‌هایی که ما را به درد و تقلید و مقایسه و قضاوت و حرص و ترس و شکایت می‌کشند، ما صبر کنیم و در هر قدم در سکوت و سکون استوار باشیم و اجازه ندهیم اتفاقات و وضعیت‌ها و یا دیگران و یا افکار خودمان ما را تکان دهند، دیگر همه‌چیز را عشق و زیبایی می‌بینیم، دیگر چه در ترافیک باشیم و یا در خیابان خلوت برای ما زندگی زیبا است و تنها چیز مهم خلوت ما با خدا است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۲

کی پَرَد مرغی مگر با جنسِ خود؟

صحبتِ ناجنس، گور است و لحد

اگر هنوز هم‌نشین من‌های ذهنی هستیم و جذب کسانی می‌شویم که اهل قضاوت، خرافات، انحرافات، طمع، حرص، خودنمایی، حسادت، خشم، قضاوت و دیگر خصوصیات من‌های ذهنی‌ست پس من‌ذهنی را کوچک نکردیم، اما اگر قرین زندگی و بزرگان و یا کسانی که روی خود کار می‌کنند تا پاک و اصیل شوند، این نشان می‌دهد من‌ذهنی در حال کوچک شدن و به‌جای آن هشیاری را از قرین‌های اشتباه و همانیدگی‌ها بیرون کشیدن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام

رَفَضِ اسباب است و علّت، والسّلام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۶

کشف این نه از عقلِ کارافرا بُود

بندگی کن تا تو را پیدا شود



*رفض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن

هدف همراه شدن با بزرگان و زندگی اصیل انداختن مقاومت و فلسفه بافی و تدبیرهایی است که من ذهنی می چیند. هدف تسلیم است و فضاگشایی و به عمق رفتن و این بندگی کردن اصل و زندگی کردن حقیقی است تا با مرکزی عدم زندگی ما را هدایت کند و ما این هدایت را ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۰

ساعتی گرگی در آید در بشر

ساعتی یوسف رُخی همچون قمر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان، صلاح و کینه ها

ما هر وقت که فضا را ببندیم و از جنس خشم و نفرت و ستیزه و مقاومت شویم، چیزی جز دیو این جهانی نیستیم و همین طور اگر فضا را در برابر هرچیز باز کنیم زندگی در ما جاری شده و هم جنس زندگی می شویم و قرینی نیکو برای هر کس و هر جایی می شویم؛ بارها ما دیدیم که با لبخند ما مردم لبخند می زنند و با خشم ما خشمگین و یا هراسان می شوند، پس قرین نیکی باشیم و با قرین هایی از جنس دیو تا می توانیم برخورد نکنیم و همنشینی نکنیم تا بتوانیم به تغییر و کوچک کردن من ذهنی ادامه دهیم و درجا نزنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب

دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گرچه بابای تو است و مامِ تو

کو حقیقت هست خون آشامِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

از خلیلِ حق بیاموز این سیر

کو شد او بیزار اول از پدر

هر من‌ذهنی دشمن زنده شدن و دشمن کسی است که در حال تغییر است، حال چه خانواده و چه دوستان و دیگران، و ما باید روی این جریان هشیار باشیم و قرین آن‌ها نشویم و فضا را باز کنیم، البته نیازی به ستیزه و توضیح نیست فقط کافی است فضا باز کنیم و هشیار و گوش‌به‌زنگ باشیم و جذب آن‌ها نشویم و یا همراهشان نشویم و خود را قرین خدا و بزرگان و کسانی که متعهد به انداختن من‌ذهنی هستند کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس

صحبِ این خلق را طوفان شناس



قرین شدن با هرچیزی از جنس من ذهنی شاید از دید من ذهنی لذت داشته باشد، اما این مسیری است که مثل طوفان ما را تلف می‌کند، ما را به دردهایی چون بدبینی، کم بینی، ترس و خرافات، افسردگی، خشم و یا خالی شدن و بدخو شدن و دیگر چیزها می‌کشد.

دیگران چه خانواده و چه غریبه‌ها و دوستان و هرچیزی وقتی ما را جذب خود کنند ما از خدا و زندگی و بزرگانی از جنس زندگی دور می‌شویم، از کشتی نجات بیرون آمده و علت دردها همین است. علت این که نباید حواسمان روی دیگری برود و یا به هر بهانه خود را قرین دیگری نباید کرد همین است، علت این که نباید قرین شویم با برنامه‌هایی که در دست من‌های ذهنی است و یا برخی فیلم‌ها و یا اخبار همین است.

با سپاس از همه

علی از تهران



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۸

بی حجابت باید آن، ای ذولباب

مرگ را بگزین و بردَر آن حجاب

*ذولباب: خردمند

پس اگر می‌خواهی که خدا بدون حجاب خودش را به تو نشان بدهد و با او به وحدت برسی، به خودت زنده بشوی، خود اصلی‌ات را بشناسی، ای خردمند باید حجاب همانیدگی‌ها را که عینک و پرده و حجاب دید تو شده‌اند را پاره کنی که این کار با همان نفی و «لا» کردن و شیوهٔ اسلام اصیل شروع می‌شود، پس باید به همانیدگی‌ها بمیری و حس وجود را از آن‌ها پس بگیری.

پس ما مرگ آگاهانه به من ذهنی را انتخاب می‌کنیم و حجاب‌ها را پاره می‌کنیم؛ تمام دردهای ما مثل تنفر، کینه، رنجش، خشم و دیگر هیجانات و افکار منفی ما حجاب دید ما هستند. پس:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۴

لاجرَم هر مرغ بی‌هنگام را

سَر بُریدن واجب است اعلام را

مرغ بی‌هنگام من ذهنی است که دیگر بعد از ده، دوازده سالگی نباید بخواند. چون در این لحظه باید مطرب زندگی که خدا هست بخواند. پس باید این مرغ بی‌هنگام را که من ذهنی هست نفی کنیم تا وحدت و بعث را تجربه کنیم.

این مرغ بی‌هنگام دائم در این لحظه مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی می‌کند، پس اگر سَر این مرغ را ببری بیداری را در مرکزت خواهی دید و می‌فهمی که همیشه این خودت بودی که جلو زندگی را گرفتی، خدا همیشه آمده تا



همانیدگی‌ها را بردارد، حتی تو را دچار ریب‌المنون کرده و همانیدگی‌هایت را دچار خطر کرده ولی تو دوباره یک چیزی گذاشتی جایش، برای این که عقل درست و حسابی نداشتی و قدرت و هدایت و حس امنیت نداشتی. پس ما باید عذرخواهی کنیم و بپذیریم که ما اشتباه کردیم که در من ذهنی ماندیم.

چون شما موتوری بودید که دائماً زندگی را به مانع و مسئله تبدیل می‌کردید، شما زندگی را زندگی نمی‌کردید، بلکه آن را به مانع و مسئله و دشمن تبدیل می‌کردید، حتی خود خدا را هم دشمن می‌دیدید. شما نمی‌توانید بگویید خدا که همه این کارها را بلد است، پس خودش بیاید و برای من انجام بدهد، نمی‌شود، چون ما یک اراده آزاد داریم و باید هشیارانه این کار را بکنیم. خدا می‌گوید من هر لحظه به تو زندگی را می‌دهم، حالا تو می‌خواهی با فضاگشایی، آن را به شادی بی‌سبب تبدیل کن یا با مقاومت به مسئله تبدیل کن.

تو نمی‌توانی بگویی این اراده آزاد را از من بگیر، چون اگر آن را از تو بگیرم، تو تبدیل به حیوان می‌شوی، من نمی‌توانم تو را برگردانم و حیوان بکنم، چون تو را از آن مرحله گذرانده‌ام، تو نباید مثل حیوان زندگی بکنی. پس تو باید بفهمی که من ذهنی مرغ بی‌هنگام است و سرش را ببری. پس من به هر طریقی این را به تو نشان می‌دهم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

این از عنایت‌ها شمر، کز کوی عشق آمد ضرر

عشق مجازی را گذر، بر عشق حق است منتهی

می‌گوید وقتی ما ناآگاهانه عشق چیزها را در مرکزمان می‌گذاریم، خدا آن‌ها را به خطر می‌اندازد و این را از توجهات ایزدی بشمار. عشق دو انسان به هم نیز اگر با من ذهنی صورت بگیرد، عشق مجازی است. دو نفر باید هر دو به زندگی، زنده بشوند و این زندگی زنده را در دیگری درک کنند و به این زندگی عاشق هم و یکی شوند.



البته این عشق مجازی هم اگر اتفاق بیافتد، برای این است که با دیدن و تجربه دردها در انتها به خدا و زندگی زنده بشویم و خدا را به مرکزمان بیاوریم و آن شخص را از مرکزمان به حاشیه برانیم.

نکته بسیار مهم:

آقای شهبازی فرمودند که با توجه به مطالعات و تجربیات و حس درونی خودشان فکر می کنند که هرکسی که فرد دیگری را در مرکزش می گذارد و او را در هر زمینه ای کنترل می کند، دارد ناخواسته او را به خطر می اندازد؛ پس بنابراین ما باید با عزیزانمان با عشق برخورد کنیم، نه با کنترل کردن و گذاشتن تصویر ذهنی آنها در مرکزمان.

این بیت هم شاهد همین مسئله بود که گفت از کوی عشق آمد ضرر و منظورش همین عشق مجازی با من ذهنی است که معشوق را کنترل می کند که باعث ضرر و درد می شود.

مریم از قزوین.



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برداشتی کوتاه از یک بیت از برنامه ۹۳۳ گنج حضور.

به نام خداوند عشق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

کای خدا افغان ازین گرگ کُهن

گویدش: نک، وقت آمد، صبر کن

ای خداوند مهربانم به فریادم رس که دیگر در برابر این گرگ کُهن و قدیمی من ذهنی‌ام ناتوان و عاجز و درمانده شده‌ام. دستم را بگیر و نجاتم ده.

انسان تنها باشنده‌ای است که از نظم کائنات عالم هستی پیروی نمی‌کند و نظم پارکی و نظم من ذهنی خود را در پیش می‌گیرد، درحالی‌که زندگی خود یک نظم‌دهنده بسیار بزرگی به بی‌نظمی‌های زندگی‌ست.

درد واژه‌ایست که اگر از انتها هم خوانده شود باز هم به درد منتهی می‌شود، درد یک مکانیسم بیداری است که برای آگاهی و نجات ماست و یک پیام بیدار شو، ولی ما سالیان سال با دردهایمان خو می‌گیریم و برایمان عادت می‌شود و آن‌ها را اندوخته و جزو سرمایه‌هایمان ناشیانه قلمداد می‌کنیم و نمی‌دانیم که آخر این درد کشیدن برای چیست و این همه غم و اندوه خوردن برای چیست و این طمع و حرص داشتن برای افزودنی‌های زیادی برای چیست و این حسادت‌ها و رقابت‌ها و جنگیدن برای افزودن و میل به دست آوردن و زیادی طلبیدن برای چیست؟



مگر میدان جنگ آمده‌ایم که برای انباشتن چیزهای گذرا و آفل همواره با خود در ستیز و جدال به سر می‌بریم؟ چرا با دردهای ناآگاهانه هدفمان را فراموش کرده‌ایم که خلقت و رسالتمان برای چه بود؟ آیا آمده‌ایم که فقط این رفتار و کردارهای زشت و ناپسند از ما سر بزنند؟

ای داد و بیداد از این گرگ کُهن من‌ذهنی و ای داد و افغان از این شیطان لعین و ای داد و فریاد از این نفس اماره پلید که اگر به موقع افسار آن گرفته نشود و کنترل نگردد تا ناکجاآباد ما را با خودش می‌کشاند، ولی اگر شناسایی کنیم و بدانیم که دردها را آگاهانه بکشیم برای رهایی و به حاشیه راندن من‌ذهنی‌مان، خداوند به ما نوید می‌دهد که وقت بیداری تو فرارسیده است. صبر کن کمکت می‌کنم و تو را رها می‌سازم.

و در پایان وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید، خیلی ممنون. خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان.





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

